



قصه‌ها و غصه‌ها

در قطعه ۴۲

بهشت زهراي تهران، قطعه ۴۲، جایی که میزبان بیکر شهدای جنگ تحمیلی سوم است؛ از شهید ۹ ماهه تا وزیر شهید و خانواده‌ای ۵ نفره و... شهدایی که هر کدام روایت توانمظلومیت و حماسه هستند

اعظم هادی | خبرنگار

«با ما آگه دشمن بشه تمام زمانه... این مملکت مملکته امام زمانه» مداحی مشهور و ترند این روزهای جای جای ایران از موکب ابتدای بولوار منتهی به قطعه ۴۲ به گوش می‌رسد. پرچم‌های بزرگ و مقدس کشورمان کنار بیرق‌های سرخ و سیاه عز و مقاومت دو طرف بولوار عریض برافراشته شده و نسیم خنک بهاری آن‌ها را تاب می‌دهد. موکب‌ها در دو طرف بولوار و ورودی قطعه ۴۲، یکی از ده‌ها کربلای این روزهای ایران، با پخش مداحی و پذیرایی از خانواده‌های معظم شهدا و زائران مزار شهدای جنگ با چای و شربت پر شور و فعال هستند. دود اسپند هم از گوشه‌ای به مشام می‌رسد و تورا به فضای آشنای عزاداری تأسوعا و عاشورا می‌برد. همه این‌ها شده‌اند یک نشانه تا تو در صدها قطعه بهشت زهرا، قطعه ۴۲ را راحت‌تر پیدا کنی. قطعه‌ای که روبه‌روی مزار و یادبود شهدای جنگ تحمیلی و شهید بهشتی و یارانش قرار گرفته و خانه ابدی جان‌فدایان ایران در جنگ تحمیلی ۱۲ روزه و ۴۰ روزه مقابل دشمن صهیونیستی آمریکایی است. صدای مداح با ضربات سنج و دمام جنوبی‌ها که مشغول عزاداری برای شهدا در روز چهلیم برخی از آن‌ها هستند با صدای گریه و مویه پدران، مادران و همسران و فرزندان شهدای آرמידه در قطعه ۴۲ به هم آمیخته است و حزن و اندوه با تکبیرهای هر از گاهی حاضران در قطعه گره می‌خورد. آن‌چه می‌خوانید روایتی است از چند ساعت حضور در این مکان.



آن‌جا را بمباران می‌کند و مادر م که همسایه دیوار به دیوار ایشان بوده، همان لحظه به شهادت می‌رسد. «اشک‌هایش تند تند سرازمی‌شود و در حالی که کودک خردسالش را تنگ‌تر در آغوش می‌کشد، می‌گوید: «درد بی‌مادری خیلی سخت است؛ هنوز نتوانسته‌ام با فقدانش کنار بیایم.» او را به آغوش می‌کشم و با او خداحافظی می‌کنم در حالی که بغض و اشک هم‌زمان بر چشم و گلویم سيطره دارند.

دوداغ در یک قاب

چشم می‌گردانم تا سراغ یک مزار و شهید دیگر بروم. در گوشه‌ای از قطعه تجمع بیشتری دیده می‌شود و سنج و دمام دوباره به صدا در می‌آید. مراسم چهلیم دو شهید است با حضور خانواده‌های شان و مردم. شهید محمد مسعودی و شهیده فائزه زینالی، دایمی و خواهرزاده‌ای که عکس‌شان با خنده‌ای زیبا روی بر بزرگی بالای مزارشان نصب شده است. مادر هر دو شهید بی‌تابی می‌کنند و بقیه هم اشک جاری است. دوداغ در یک قاب. از یکی از حاضران در مراسم که متوجه می‌شوم از اقوام نزدیک



این دو شهید است درباره نحوه شهادت‌شان می‌پرسم. می‌گوید: «۱۴ اسفند ماه در مجتمع رفاهی بین‌راهی پاسارگاد واقع در آزادراه قزوین- زنجان حوالی شهر ابهر برای استراحت توقف کرده بودند که مورد حمله موشکی دشمن صهیونیستی آمریکایی قرار می‌گیرند و محمد و فائزه به همراه ۲۸ نفر دیگر از شهروندان حاضر در آن مجتمع رفاهی به شهادت می‌رسند.» او با لحنی بغض‌آلود ادامه می‌دهد: «نیمی از بیکر محمد بر اثر شدت انفجار متلاشی شده و دستش قطع شده بود؛ اما فائزه به خاطر پوتاب و برخورد با اجسام سخت و سنگین دچار ضربه مغزی شده و به شهادت رسیده بود. البته متأسفانه در این حادثه یکی دیگر از اعضای خانواده به خاطر موج گرفتگی دچار جراحت از ناحیه گوش و صورت شده و تحت مداواست.»

میان دشمن و وطن...



اگر بخواهم سراغ مزار تک‌تک شهدای جنگ رمضان بروم ساعت‌ها باید شنید و نوشت و ثبت کرد. هر شهید و هر مزار، قصه‌ها و غصه‌های بسیار دارد. مثل مزار خانواده پنج‌نفره که کنار هم به خاک سپرده شده‌اند یا مهندس جوانی که با دانش‌اش به جنگ دشمن رفته بود؛ یا آن جوان ۲۱ ساله همسایه‌مان محمد امین معروفی که در حمله دشمن به ایست‌باز سی شهر ک‌غرب به شهادت رسید. هوار و به‌تاریکی می‌رود اما مردم همچنان در قطعه ۴۲ حضور دارند و هر کسی بالای سر مزاری یا شهیدش هم‌نشین شده و خلوت کرده‌است. صدای سنج و دمام دوباره بلند می‌شود و انگار مأمور است که قطعه‌جان‌فدایان ایران را به کرانه‌های جنوبی ایران و سواحل زیبای خلیج فارس و جزیره خارک، تنگه هرمز، مدرسه شجره طیبه میناب و شهدای دانش‌آموزش وصل کند؛ آن‌جا که اولین سنگ‌رها و خاکریزهای ایران در این جنگ است. از لابه‌لای جمعیت عبور می‌کنم تا از قطعه بهشتی ۴۲ خارج شوم. اما چشمم همچنان به مزارها و عکس‌ها خیره‌است و انگار دلم نمی‌آید با آن‌ها خداحافظی کنم. بیرون قطعه باد خنکی می‌وزد و پرچم ایران برافراشته و درخشان تاب می‌خورد. بی‌اختیار در ذهنم اثر جدید محسن چاوشی پخش می‌شود... «میان دشمن و وطن ننگ بر او که شک کند... ننگ بر او که خواسته شمر به ما کمک کند...»



می‌گیرد و همسرش همان لحظه شهید می‌شود و خودش بر اثر جراحات شدید پس از چند روز بستری در بیمارستان به شهادت می‌رسد. مزارش غربت عجیبی داشت. تنها مزار بدون گل و شمع و زائر! جایی خواندم که فرزندانش گفته بودند شهید خرازی توصیه کرده بود که مادر کنار شهدای جنگ به خاک بسپارید. وزیر مردمی کنار مردم... ساده‌ویی آیش.

باز هم شهیدی دانش‌آموز

آقای وزیر و همسر شهیدش همسایه دیوار به دیوار یک پدر و پسر شهید بودند. شهید رامین و علیرضا جعفری، پدر و پسر که در جریان حمله دشمن صهیونیستی به ایست‌های بازرسی اتوبان ارتش تهران در ۲۰ اسفند به فیض شهادت نایل شده و جان‌فدای ایران می‌شوند. قطعا بسیاری این کودک شهید و دبستانی را به واسطه اخبار فراوانی که درباره شهادتش منتشر شد، می‌شناسند. پس از شهادت علیرضا ۱۱ ساله شبکه‌های معاند و صهیونیستی سعی کردند شهادت این کودک را با طرح موضوعات بی‌اساس به حاشیه ببرند و خود را از این جنایت تبرئه کنند اما روسیاهی برای



خودشان و حامیان‌شان ماند و نایک‌کودک دانش‌آموز دیگر به فهرست قربانیان دشمن صهیونیستی آمریکایی اضافه شد و کنار شهدای دانش‌آموز میناب قرار گرفت.

امان از دربی‌مادری



کمی دورتر از مزار وزیر شهید، خانم جوانی یک کودک خردسال را در آغوش گرفته و آرام‌ویی بی‌صدا بالای مزاری گریه می‌کند. به سمتش می‌روم و نگاهم به عکس بالای مزار و تاریخ شهادت می‌افتد. خانمی حدوداً ۵۰ ساله که تاریخ شهادتش اواخر اسفند ماه را نشان می‌دهد. خانم جوان همچنان آرام‌ویی بی‌صدا اشک می‌ریزد. به خودم جرئت می‌دهم، نزدیک‌تر می‌روم و پس از قرائت فاتحه و تسلیت گویی، نسبت او با بانوی شهید را می‌پرسم. می‌گوید: «مادرم است.» از نحوه شهادت مادرش می‌پرسم و او این چنین روایت می‌کند: «مادرم ساکن شهر ک شهید بروجردی در جنوب شرق تهران بود. دشمن به قصد ترور یک دانشمند هسته‌ای که در مجتمع محل سکونت مادرم زندگی می‌کرد

مزاری با شهید ۹ ماهه



فضای غربی است؛ مداح با نوحه‌ای حال و هوای کربلای امام حسین (ع) را توصیف می‌کند؛ از بدن‌های آریا می‌گوید و از شیر خواره‌ای که سرش از تنش جدا شده و... هر آن‌چه می‌گوید انگار در مقیاسی دیگر روایت تک‌تک شهدای قطعه را بازگو می‌کند. به سختی از لابه‌لای جمعیت متراکم حاضر در قطعه پیش می‌روم و چشمم به عکس‌ها و تاریخ شهادت فرزندان ایران می‌افتد که با سنگ‌قبر کوچکی که موقتی است مشخصات‌شان روی آن نوشته شده و یادسته‌های گل، فانوس و شمع تزئین شده است. حتی شکل مزار و تزئینات روی آن‌ها هم خاص و متمایز از سایر قطعات بهشت زهراست. انگار وارد گلستان شده‌ای. بوی گل، شمع و گلاب از هر گوشه به مشام می‌رسد و مرا مقابل مزاری که متعلق به یک خانواده سه‌نفره است، متوقف می‌کند. شهید اشتیاقی مقدم، همسر و فرزند ۹ ماهه‌اش بر اثر بمباران منزل‌شان توسط دشمن در یکی از محله‌های قدیمی جنوب شرق تهران به شهادت رسیدند و یک مزار سه طبقه خانه ابدی‌شان شده؛ با عکسی از شهید و فرزندش که روی مزار خردنمایی می‌کند.

مزاری با نقاشی دخترانه



کمی آن طرف‌تر چشمم به مزار شهیدی می‌افتد که دخترش برایش نقاشی کشیده و آن را کنار عکس پدر بالای مزار قرار داده است. حلما دختر کوچک شهید محمد مرادی تبار در تاریخ ۲۹ اسفند نقاشی‌اش را که بابای شهیدش را کنار حرم‌نشان می‌دهد با این جمله «باباجون خیلی دوست دارم» به پدر شهیدش هدیه کرده است. از بین جمعیت عبور می‌کنم و چشمم را از روی مزارها بر نمی‌دارم. نگاهم به عکس یک شهید جوان که حدوداً ۲۱، ۲۲ ساله به نظر می‌رسد، می‌افتد که با کت و شلوار و خنده‌ای به لب انگار به من خیره شده و دعوت می‌کند داستان‌ش را بشنوم و مستند کنم. کنار مزارش خانم میان‌سال چادری به تنهایی نشسته است و آرام‌نوا می‌کند و اشک می‌ریزد. از او اجازه می‌گیرم و کنارش می‌نشینم، تسلیت می‌گویم و می‌پرسم پسر تان است؟ می‌گوید نه برادرزاده‌ام است. از نحوه و محل شهادتش می‌پرسم. می‌گوید: «ابوالفضل سرباز بود در جنوب. ۲۷ اسفند که دشمن به عسلویه حمله کرد، ابوالفضل با اصابت ترکش به قلبش در جاشهید می‌شود.» اشک‌هایش نمی‌دهد اما انگار نمی‌خواهد روایت برادرزاده شهیدش ناتمام بماند و ادامه می‌دهد: «فرزند ارشد یک خانواده چهار نفری بود. یک هفته مانده بود خدمت تمام شود و به تهران برگردد. پدرش قصد داشت مهمانی بگیرد و قربانی ذبح کند. آن قربانی قسمت استقبال از بیکر پاکش شد.» دیگر گریه‌هایش نمی‌دهد و صحبتش را قطع می‌کند.

غربت خاص مزار خرازی

ردیف بالای سر مزار ابوالفضل یک سنگ‌قبر بدون عکس و بی‌گل و شمع که کارگران بهشت زهرا مشغول سیمان‌کاری آن هستند توجه‌م را جلب می‌کند. از پشت فرغون مصالح کارگران رد می‌شوم و خودم را به بالای مزار می‌سانم. یک پرچم ایران، دو سنگ‌قبر و یک نوشته کاغذی کل‌چیزی است که روی این مزار دیده می‌شود. مزار وزیر شهید است. شهید سید کمال خرازی وزیر سابق امور خارجه ایران و سیاستمدار کهنه کار کشورمان که منزلش ۱۲ فروردین ماه توسط دشمن هدف حمله قرار